

● سروده‌ی شکوه قاسم نیا
● تصویرگر: مهسا تهرانی



فرشته‌ها چه شادَن
گل می‌بَرَن، می‌آرن
تو آسمون هفتم
جشن تولّد دارن

تولّد

امام موسی کاظم(ع)

۱ دی



چه هدیه‌هایی داره
درخت کاج کوچک
بچه‌های مسیحی
عید شما مبارک

تولّد

حضرت عیسی(ع)

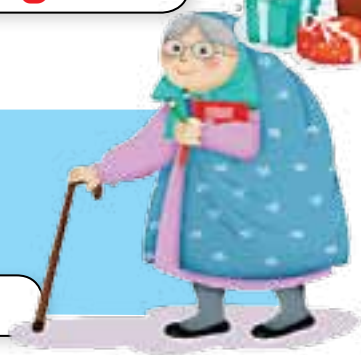
۵ دی



خاله پیرزن باز رسیده
با دفتر و کیف و مداد
می‌خواد بره به مدرسه
تا که نباشه بی‌سواد

نهضت
سوادآموزی

۷ دی



از آسمون تیره
بارون غم می‌باره
«محمد» از جهان رفت
«فاطمه» غصّه داره

وفات

پیامبر اکرم(ص)

۲۲ دی



کیوترای غمگین
رو گنبدش نشستند
از غم رفتن او
بال و پرا رو بستند

شهادت
امام رضا(ع)

۲۳ دی



بشنو از امام اوّل[ؑ]

- رازت را نگه دار.
- احترام به همسایه، مثل احترام به مادر است.
- به علم، عمل کن تا خوشبخت شوی.
- نصیحت، هدیه‌ی خوبی است.



چی شنیدی؟ چی دیدی؟

تصویرگر: ندا عظیمی

ابر های تیره را توی آسمان دیدی؟
صدای غرومب غرومب رعد و برقشان را شنیدی؟
پشت بام های پُر از برف را دیدی؟
صدای گروپ گروپ برف ها را شنیدی؟
آدم برفی های کوچک و بزرگ را دیدی؟
صدای خنده و شادی بچه ها را شنیدی؟
از این ها که دیدی و شنیدی، چی فهمیدی؟
فهمیدی که زمستان آمده، با برف و آدم برفی آمده.
پس به آدم برفی ها سلام کن و بگو تولدتان مبارک!
سردبیر



خاطرات موش کوچولو

افسانه شعبان‌تژاد
تصویرگر: میثم موسوی



سه شنبه

در انبار باز بود. یواشکی بیرون رفتم.
زمین، سفید سفید شده بود.
از سفیدی‌ها برای مامان موشی
آورد. خندید و گفت: «به به... چه
برفی!»

چهارشنبه

دیشب یک کیف، توی انبار پیدا کردم.
روی آن، عکس دو تا موش بود.
امروز مامان موشی آن را نگاه
کرد و گفت: «این، عکس من و
موش کوچولوی من است!»
خیلی خوش حال شدم.

پنج شنبه

امروز با یک سوسک کوچولو دوست
شدم. او به انبار آمده بود. من همه
جای انبار را به او نشان دادم. بعد با
هم قایم باشک بازی کردیم.



شنبه

توی انبار، یک کتاب پیدا کردم.
عکس‌های قشنگی داشت. نشستم و
عکس‌هایش را نگاه کردم. بعد هم
قایم‌ش کردم تا آن را به مامان
موشی نشان دهم.



یک شنبه

صبح، پسر کوچولویی به انبار آمد.
کلاهش را جا گذاشت و رفت.
شب، من و مامان موشی توی کلاه
خوابیدیم. چه قدر گرم و نرم بود!



دوشنبه

امروز یک جعبه‌ی گنده، توی انبار
گذاشتند. پر از اسباب بازی بود.
یک توپ قل‌قلی هم توی آن بود.
من و مامان موشی، آن را قل دادیم و
خندیدیم.



سَر و ماه

لاله جعفری
تصویرگر: سارا نارستان



مهری ماهوتی
تصویرگر: شیوا ضیایی

پاسخ گو:
۱۱۸

آلو، آلو...

مامان ریزه، توی بیمارستان بود، چون یک بچه ریزه به دنیا آورده بود.
ریزه میزه، به مادر بزرگش گفت: «برویم بیمارستان. می‌خواهم خواهر
کوچولویم را ببینم!»
اما مادر بزرگ، نشانی بیمارستان را بلد نبود. ریزه میزه گفت: «به
بیمارستان زنگ می‌زنیم و نشانی را می‌پرسیم.»
مادر بزرگ گفت: «شماره تلفن بیمارستان هم یادم نیست!»
ریزه میزه با ناراحتی گفت: «پس چه کار کنیم؟»
یک دفعه تلفن صدا زد: «بدو بدو ریزه میزه... چاره‌ی کار رو میزه.»
ریزه میزه به طرف تلفن دوید...
گوشی را برداشت و شماره گرفت: **۱۱۸**

- آلو، آلو... سلام! شماره‌ی بیمارستان مادران را می‌خواهم.
کمی بعد ریزه میزه آماده بود تا با مادر بزرگش به
بیمارستان برود.



سَر و ماه همسایه بودند.

شب که می‌شد، ماه می‌آمد،

با سَر و بازی می‌کرد.

یک شب ماه نیامد.

سَر و گریه کرد. پنج تا برگش ریخت روی زمین.

باد، پنج تا برگ را خش خش بُرد پیش ماه.

ماه خش خش را شنید. بیدار شد.

دوید پیش سَر و. او را پنج تا بوسید.





چکمه‌ی بی‌لنگه

● محمدرضا شمس



● تصویرگر: سحر حقگو

چکمه ای بود که یک لنگه داشت، یک لنگه نداشت. هیچ کس با این چکمه کاری نداشت. چکمه ی یک لنگه، پایین پله ها بود. بقیه ی کفش و چکمه ها بالای پله ها بودند. یک روز باران تندى بارید. جیرجیر کی توی حیاط از سرما، جیر جیر می کرد. چکمه، جیر جیرک را دید. به طرفش دوید و گفت: «زود باش پیر توی من!» جیرجیرک که از باران خیس شده بود، پرید توی چکمه. چکمه هم بدو بدو رفت زیر پله. آن شب جیرجیرک توی چکمه خوابید و تا صبح جیرجیر آواز خواند. صبح که شد، چکمه بیدار شد. دید جیرجیرک رفته. خیلی غصه خورد. او تا شب، آوازهایی را که جیرجیرک برایش خوانده بود، خواند. کفش و چکمه های دیگر، از بالای پله ها آوازش را شنیدند و گفتند: «خوش به حالش... چه قشنگ می خواند!» ●

دوتا چکمه بودند، خیلی بازیگوش. اسم یکی بلا بود، اسم آن یکی ناقلا. یک روز چکمه بلا یک گوشه قایم شد. چکمه ناقلا هرچی گشت او را پیدا نکرد. با خودش گفت: «این بلا، چه قدر زرنگ شده! نمی توانم پیدایش کنم. اما من زرنگ ترم!» آن وقت فکری کرد و بلند بلند گفت: «به به! چه بندهای قشنگی! چه قدر درازند! چه خوش رنگند! اگر چکمه ی بلا بود، یکی مال او می شد، یکی مال من. آن وقت دوتایی بندهایمان را می بستیم و می رفتیم برف بازی.» یک دفعه چکمه ی بلا دوید جلو و گفت: «کو؟ کو؟... بند من کو؟» چکمه ی ناقلا خندید و گفت: «کدام بند؟» چکمه ی بلا گفت: «همان که قشنگ است، دراز است، خوش رنگ است.»

چکمه ی ناقلا گفت: «توی کفّاشی است.» چکمه ی بلا گفت: «کَلک زدی؟» چکمه ی ناقلا دوباره خندید و گفت: «یک کَلک کوچولو. اما اگر قول بدهی دیگر قایم نشوی، فردا می رویم و آن را می خریم.» ●



چکمه‌ای که دایبی شد

● فروزنده خداجو



چکمه کوچولو دوست داشت از صبح تا شب توپ بازی کند. اما خواهر دو قلویش دوست داشت ادای چکمه های پاشنه بلند را در بیاورد، یا خاله بازی کند.

یک روز وقتی چکمه کوچولو از خواب بیدار شد، دید خواهرش نیست. لنگ لنگان دوید توی حیاط. آن قدر آب بازی و توپ بازی کرد که شب شد. یک دفعه با خودش گفت: «وای... شب شد! پس چرا خواهرم نیامد؟» راه افتاد دنبال خواهرش. این طرف رفت. آن طرف رفت. بالا رفت. پایین رفت...

یک دفعه خواهرش را دید که زیر درختی نشسته، گنجشک کوچولویی را توی بغلش گرفته و برایش لالایی می خواند.

خوش حال شد و گفت: «خواهرجان... تو این جایی؟ چه کار می کنی؟»

خواهرش گفت: «این گنجشک کوچولو هیچ کس را ندارد. می خواهم مامانش بشوم. ترسیدم تو با من دعوا کنی.»

چکمه کوچولو خندید و گفت: «نه... چرا دعوا کنم؟ تو مامانش باش. من هم دایبی اش می شوم.»

بعد خواهرش را هزار تا بوس کرد ●

یک چکمه بود که آرزو داشت با یک قدم برسد به آن ور دنیا. یک روز وقتی از خواب بیدار شد، دید به آرزویش رسیده، شده به چه بزرگی! یک قدم برداشت و رسید به آن ور دنیا. از خوش حالی پرید به هوا. سرش خورد به ابرها.

ستاره ها جیغ زدند: «آی... یواش! یواش تر! چه خبرت است؟»

چکمه افتاد روی زمین. مورچه ها داد زدند: «وای... مواظب باش! الان ما را له می کنی!»

چکمه زود یک قدم برداشت و برگشت به این ور دنیا.

بعد با خودش گفت: «این جوری دنیا چه زود تمام می شود! اصلاً کیف ندارد.»

شب که خواست بخوابد، آرزو کرد: «کاش مثل اوّل می شدم!»

صبح که بیدار شد، دید به آرزویش رسیده، شده مثل اوّلش.

خوش حال شد. پرید به هوا. دیگر سرش نخورد به ابرها. آمد

پایین. رسید به زمین. آن وقت از خوش حالی، هزار بار دور

حیاط چرخید ●

آرزوی چکمه

● ناصر نادری



برف

○ مجید راستی
● تصویرگر: عاطفه ملکی‌جو



خال خالی به خانه‌ی تیغ تیغو رفت.



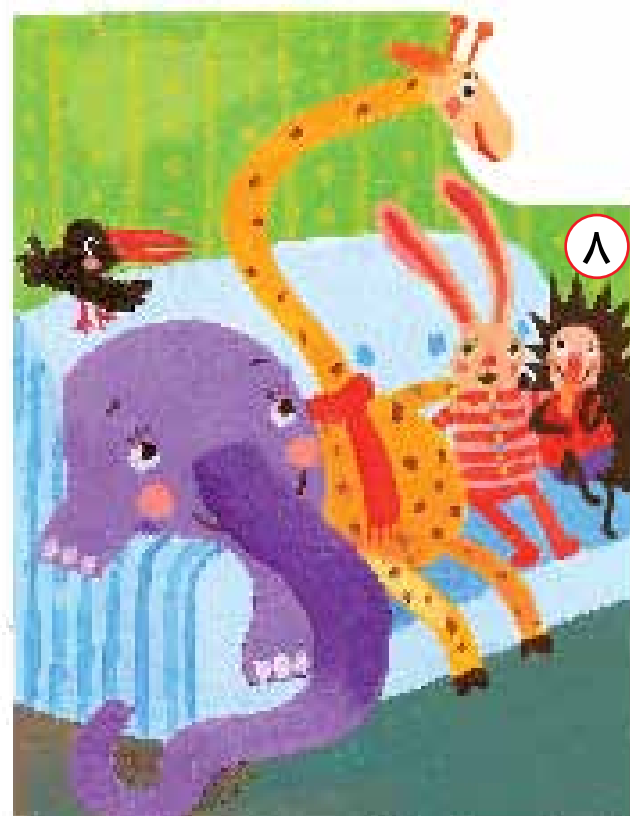
زمستان بود. همه جا پر از برف بود. خال خالی داشت به خانه می‌رفت که گیلی گیلی را دید.



و بعد هم در خانه‌ی خرگوشک رازد.



در همان موقع قارقارک از راه رسید.



خال خالی آتش را روشن کرد. همه دور آتش نشستند. با هم حرف می‌زدند، شاد بودند و می‌خندیدند.

موجودات خیالی



همه شروع کردند به نقاشی کردن.
آن‌ها به نقاشی‌هایشان نگاه کردند و خندیدند.
تی و تاتا دیگر نمی‌ترسیدند. چون فهمیده بودند که:
هر کسی می‌تواند یک موجود خیالی بکشد. موجودی که
جان ندارد، ترس هم ندارد!

شب بود. مامان و بابا روبه‌روی تلویزیون نشسته بودند. یک فیلم
ترسناک تماشا می‌کردند. تی و تاتا هم با پُشتی، بازی می‌کردند.
یک دفعه مامان داد زد: «آه... چه فیلم ترسناکی! تلویزیون را خاموش
کنید.»

بابا گفت: «نه... جالبه، صبر کن ببینیم بعدش چه می‌شود!»
تی و تاتا پُشتی را کنار گذاشتند، جلوی تلویزیون نشستند.
کسی که صورتش مثل صورت گرگ بود، دُمش مثل دُم سوسمار بود،
پاهایش مثل پاهای گاو بود، گردنش هم مثل زرافه دراز بود، با صدایی
مثل صدای شیر، غُرش می‌کرد.
بچه‌ها از ترس جیغ زدند و پُشت پُشتی قايم شدند.
مامان از جا بلند شد، تلویزیون را خاموش کرد و گفت: «مگه مجبوریم
این چیزها را تماشا کنیم؟!»

بابا با خنده گفت: «چه موجودات خیالی جالبی می‌سازند!»
تی و تاتا پرسید: «موجودات خیالی یعنی چه؟»
بابا گفت: «یعنی موجوداتی که واقعاً وجود ندارند. مثل همین که دیدیم.»
تاتا گفت: «من امشب می‌ترسم توی اتاقم بخوابم!»
تی گفت: «من هم همین‌طور!»
مامان فکری کرد و گفت: «صبر کنید!...»
بعد هم رفت و چند ورق کاغذ و چند تا مداد رنگی
آورد. گفت:
«حالا همه با هم موجودات خیالی می‌کشیم.»



چی چی بخوریم؟

با قد بلند و قوی شویم

تصویرگر: میترا چرخیان



● شیر و لبنیات بخورید، چون کلسیم دارند. با کلسیم، استخوان‌ها رشد می‌کنند.



● گوشت و تخم‌مرغ بخورید، چون پروتئین دارند. پروتئین، استخوان‌ها را محکم می‌کند.



● میوه و سبزیجات بخورید، چون ویتامین دارند. ویتامین‌ها استخوان‌ها را قوی می‌کنند.



● آجیل، برگه‌ی هلو و انجیر بخورید، چون مواد معدنی دارند. مواد معدنی، استخوان‌ها را سالم نگه می‌دارند.



گفتم، گفت، فهمیدم

ظاهره خردور

بلندترین دست

گفتم: دست کدام حیوان، از بقیه بلندتر است؟

اورانگوتان گفت: دست من! دست‌های من از پاهایم هم بلندتر است.

فهمیدم: اورانگوتان دست‌های خیلی بلندی دارد. دست‌های این حیوان تقریباً ۲ متر است.



پیش‌ترین پر

گفتم: از بین پرندگان، کی از همه پیش‌تر پر دارد؟

قو گفت: من! به پرهای قشنگم نگاه کن، ببین چه قدر زیاد است!

فهمیدم: قوها تقریباً ۲۵۰۰ پر روی بدنشان دارند.



سنگین‌ترین مغز

گفتم: از بین جانوران خشکی، مغز کی از همه سنگین‌تر است؟

فیل گفت: من! به سرم نگاه کن، ببین چه قدر بزرگ است!

فهمیدم: مغز فیل، خیلی سنگین است. بیشتر از ۷ کیلوگرم وزن دارد.



شعرهای زمستانی

تصویرگر: سولماز جوشقانی

گنجشک و پنبه دونه

گنجشکه توی لونه
چی داشت؟ یه پنبه دونه

دید که هوا شده سرد
با اون، لحاف دُرُست کرد

گنجشکه حالا گرمه
زیر لحافی نرمه

• افسانه شعبان‌تژاد

اشک سیاه

تو یک شب سرد و سیاه
سوسک سیاه بد آدا
اومد اومد
تا که رسید خونه‌ی ما
سوسک سیاه و خسته
دید در خونه بسته
از سرما، سوسکه لرزید
اشک سیاهش چکید
اشکاشو توی تاریکی ندیدم
اما صدای گریه‌شو شنیدم

• مصطفی رحماندوست

زمستونه

مُژده بده مادر جون
اومده باز یه مهمون
سوغاتی چی آورده؟
برف و تگرگ و بارون

از ننه سرما می‌گه
قصه‌های فراوون
اسم قشنگش چیه
زمستونه، زمستون

• بابک نیک‌طلب

میو میو، چه برفی

میو میو، چه برفی
یخ زده هر دو گوشم
کی گفته من تو این برف
فکر شکار موشم؟

سطل زباله این جاست
فکر غذای مُفتم
دنبال موش بگردم
لیز می‌خورم می‌افتم

• مریم هاشم‌پور





گندمک و برنجک



روزی روزگاری، یک دانه گندم و یک دانه برنج با هم عروسی کردند. دوتایی دست هم را گرفتند و رفتند تا برای خودشان خانه بسازند. رسیدند به یک ناوایی. گندمک گفت: «عزیز دلم، مهربانم، این جا بمانیم؟»

برنجک گفت: «وای نه، نگو! این جا که باشم، سیاه سوخته می شوم!»

گندمک گفت: «خُب، نمی مانیم. هر چی تو بخواهی، هر چی تو بگویی، همان می شود!»

تا این را گفت، آتش تنور، زده به برنجک و سیاه سوخته اش کرد. گندمک گفت: «ای داد بی داد، این چه حرفی بود که زدم! زن خوشگلم، دسته ی گلم، سوخت و سیاه شد. زبانم لال، چشمم کور... همین باید زنم باشد، پاره ای از تنم باشد!»

و دست برنجک را گرفت و راه افتاد.

رسیدند به یک دیگ آش که قُل قُل می زد.

گندمک گفت: «این جا خوبه؟ همین جا بمانیم، خانه بسازیم؟»

برنجک گفت: «واه واه واه... این جا کجاست؟ من نمی خواهم این جا بمانم. اگر بمانم، دَم می کشم، پخته می شوم.»

گندمک که خیلی برنجک را دوست داشت گفت: «ای مهربانم، عزیز جانم، هر چی تو بگویی، هر چی تو بخواهی، همان می شود!»

تا این را گفت، برنجک دَم کشید و پخته شد. شُل و وافته شد. چاق و کُپَل مُپَل شد.

گندمک گفت: «ای داد بی داد، از این حرف های بی جا! زبانم لال، چشمم

شکوه قاسم نیا
تصویرگر: حدیثه قربان

کور... باید تا آخر عمر با همین زن سیاه سوخته ی کُپَل مُپَل زندگی کنم! و دست برنجک را گرفت و بُرد لب جوی آب. گفت: «عزیز جانم، ای مهربانم، این جا خوبه؟ این جا بمانیم؟»

برنجک نفسی از خوشی کشید و گفت: «بَه بَه، چه آبی، چه هوایی! اگر این جا بمانیم آب می خورم، سبز می شوم، بالا می روم...» گندمک با خوش حالی گفت: «پس می مانیم! هر چی تو بگویی همان می شود...» هنوز حرفش تمام نشده بود که برنجک سبز شد، قد کشید و رفت بالا. گندمک نگاهش کرد و گفت: «بَه بَه! چه قد و بالایی دارد برنجکم! گندمک و برنجک همان جا ماندند. با هم زندگی کردند. و خوش و خوش بخت شدند



موشکولو

شهرام شفیعی
تصویرگر: سید میثم موسوی



تخم مرغ

موشکولو به خانم همسایه گفت: «می شود چند تا تخم مرغ به ما قرض بدهید؟»

خانم، یک کاسه آورد و گفت: «الان این کاسه را برایت پر از تخم مرغ می کنم.»

موشکولو فوری گفت: «نه... من خیلی تخم مرغ دوست دارم، می شود آن کامیون را که بیرون است، پر از تخم مرغ کنید؟»



بوی بد

موشکولو به حمّام نرفته بود. به خاطر همین، بوی بد می داد.

موشکولو گفت: «با این بوی بد، چه جوری بروم مدرسه؟»

می دانید موشکولو چه کار کرد؟ او قورمه سبزی را با

خودش به مدرسه برد تا بوی خوب بدهد!



شربت

مامان می خواست به موشکولو شربت سرما خوردگی بدهد.

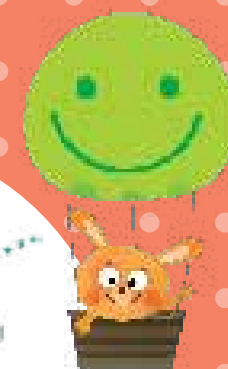
موشکولو گریه کرد و گفت: «این تلخ است... من نمی خورم!»

مامان گفت: «نه، خیلی هم شیرین است. مزه ی پرتقال می دهد.

اصلاً شربت پرتقال است!»

موشکولو گفت: «پس من شربت سرما خوردگی می خواهم!»

ببخندک



هدیه

آدم برفی می خواست با خرگوش دوست شود، دماغ هویجی اش را به او هدیه داد.

مهری ماهوتی



تلافی

توپه داشت دنبال پا می گشت، پرسیدند:

«چه کارش داری؟»

گفت: «به من لگد زده، من هم می خواهم

او را بزنم!»

مهشید ازده فر



دعوا

مگسه، بچه اش را دعوا کرد

و گفت: «دیگه نیستم پایت را

بگذاری توی جاهای تمیز!»

شکوه قاسم نیا



آرزو

دوچرخه به دوستش گفت: «می دانی

وقتی بزرگ شدم می خواهم چی بشوم؟»

دوستش گفت: «نه، چی؟»

دوچرخه گفت: «بزرگ که شدم، موتور

می شوم!»

مجید راستی



عروسی

مداد سیاه می خواست برود عروسی،

به مداد قرمز گفت: «لباست را به من

قرض می دهی؟»

لاله جعفری



زنبور

مامان گفت: «این که می بینی،

زنبورِ عسله!»

پسر کوچولو گفت: «پس

زنبورِ مَرِّبَا کو؟»

طاہره خردورر

چی خبر چی خبر این خبرها راست است.....

● ارغوان غلامی
● تصویرگر: مجتبیٰ عصیانی

مارمولک فداکار



در ژاپن، یک مرد وقتی که می خواست دیوار خانه اش را خراب کند، چیز عجیبی دید. او دیدمیخی که ۴ سال پیش به دیوار کوبیده، به پای یک مارمولک رفته. مارمولک هنوز زنده بود. یک مارمولک دیگر هم برای او غذا می آورد. مرد فهمید که در این ۴ سال، مارمولک فداکار، از دوستش پرستاری می کرده است.

سگ مهربان



در انگلیس، روباهی به یک غاز حمله می کند و او را می خورد. بعد به طرف جوجه ی غاز می رود تا او را هم بخورد. اما یک سگ از راه می رسد، جوجه غاز را نجات می دهد. بعد هم او را پیش خودش نگه می دارد.

۴ قلوها

در ژاپن، ۴ قلو هایی زندگی می کنند که خیلی خیلی شبیه به هم هستند. در مدرسه، معلّم ها آن ها را با هم اشتباه می گیرند. پدر و مادر ۴ قلو ها مشکل معلّم ها را حل کرده اند. آن ها موهای ۴ قلو ها را به شکل عدد، از ۱ تا ۴ تراشیده اند.



توجه!

بچه ها، اگر در شهر و روستای شما هم خبرهای جالب پیدا می شود، برایمان بنویسید و بفرستید!

دختر پُر زور



در ایران، دختر ۸ ساله ای زندگی می کند که زورش خیلی زیاد است. او می تواند چیزهای سنگین را بلند کند. این دختر که مازندرانی است، می تواند کپسول گاز را روی شانه اش بگذارد و راه برود.

ماشین پرنده



در انگلیس، یک ماشین پرنده ساخته شده. این ماشین ۲ صندلی دارد و ۲۰ ساعت پرواز می کند. ماشین پرنده تا ۵ سال دیگر به بازار می آید.

گوسفند پشمالو



در نیوزیلند، گوسفند پشمالویی هست که شبیه خرس است، چون ۶ سال است که پشم هایش را نچیده اند. این گوسفند که خیلی معروف است، ۱۶ سال دارد.

هاچین و اچین

تصویرگر: ثنا حبیبی راد

بود و بود و بود

• افسانه شعبان تژاد

سه تا کلاه بود.
اولی بافتنی بود. روی سر نی نی بود.
دومی که بزرگ بود، مال پدر بزرگ بود.
سومی صاحب نداشت. باد اونو زودی برداشت. با اون کلاه کوچک، رفت پیش یک مترسک. گفت این کلاه زیبا، مال شما، بفرما!



هیچانه

• شکوه قاسم نیا

قار و قار و قار، کلاغه
کلاغه توی باغه
رفیق موش و زاغه
نه لاغره نه چاقه
غذاش چیه، سُمَاقه
سُمَاق دونه دونه
بُخور و بیا به لونه



کلمه بازی

• مصطفی رحماندوست

- بگو کلوچه
- کلوچه
- تنها نرو به کوچه

- بگو قناری
- قناری
- پنجره چرخ گاری



بند انگشتی

• اسدالله شعبانی

آجر می گه به کاشی
کاش داداشم تو باشی

پنجره گفت به شیشه
دوست دارم همیشه

این ماشین باریه
اسم باباش گاریه

وقتی ماشین، پیر می شه
هر جا بریم دیر می شه



اسمش چیه؟

عروسکه

یه خرس ناز و کوچکه
پشمالو، خیلی خوشگله

می خنده و با نمکه
پُشتک و وارو می زنه
دوستش دارم، مال منه

اسمش چیه؟

• مصطفی رحماندوست

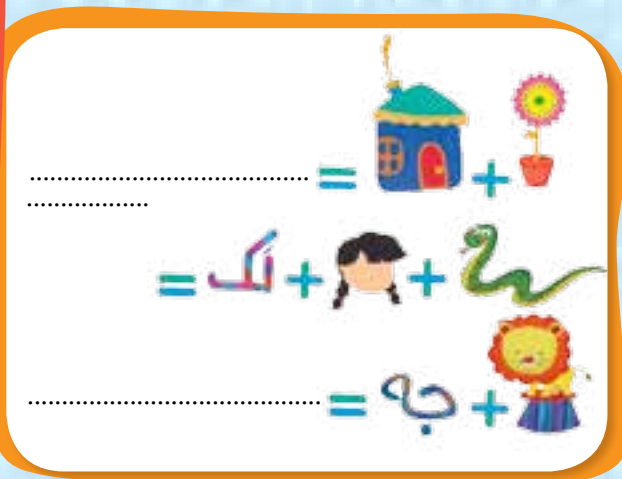


بازی بازی، نَبازی

تصویرگر: علیرضا جلالی فر



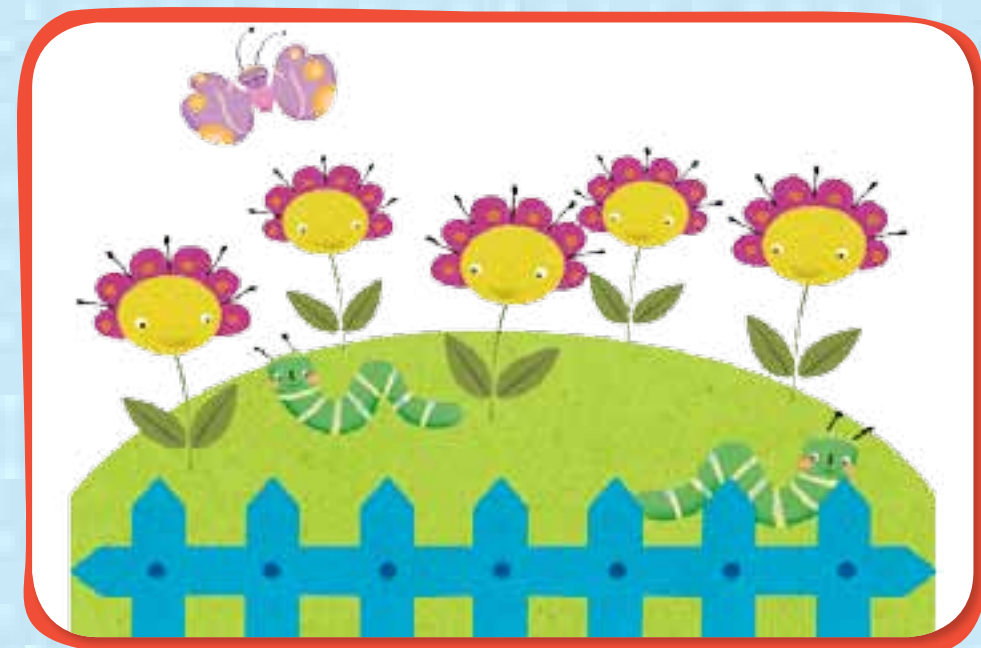
بخوان و بنویس!



یه توپ دارم قلِ قلیه، سرخ و سفید و آبی...
بگرد و توپ من را پیدا کن.



موشه خیاطی می‌کرد. بچه‌ی موش ناله می‌کرد...
چون دُم موشه کنده شده بود. بگرد و دُم او را پیدا کن.



دویدم و دویدم، به یک باغچه رسیدم...
توی باغچه، گل دیدم، کرم دیدم، پروانه دیدم.
تو بگو از هر کدام چند تا دیدم.

بین و بگو...





ج و جوجه

مهری ماهوتی

ج از نوک گنجشک افتاد پایین. یک جوجه را دید که لای سبزه ها قایم شده بود، چون از پیشی ترسیده بود.

ج روی سر جوجه نشست.

جوجه پرسید: «تو کی هستی؟»

ج جواب داد: «تاج سرت! حالا تو هم یک جوجه خروس شجاعی.»

جوجه خوش حال شد و داد زد: «جیک و جیک و جیک، آهای پیشی! من نمی ترسم از تو. فوری از این جا برو، پیشی دُمش را گذاشت روی کولش و فرار کرد. جوجه ی تاج به سرهم دوید و رفت پیش مادرش.

تصویرگر: میترا عبداللهی

مامان پ

لاله جعفری

تصویرگر: میترا عبداللهی

«**مامان پ**» سه تا «نی نی نقطه» داشت. نقطه هایش را خیلی دوست داشت. صبح که بیدار می شد، یکی یکی نقطه ها را بوس می کرد. با آن ها بازی می کرد. از این ورق به آن ورق، دنبالشان می دوید. شب که می شد، نقطه هایش را بغل می کرد و لای دفتر لالا می کرد.

یک شب، وقتی **مامان پ** خواب بود، باد آمد. دفتر را ورق زد. نقطه ها را هل داد. نقطه ها کج شدند و قل خوردند.

صبح شد. **مامان پ** بیدار شد. دید که ای داد بی داد، نقطه هایش نیستند! این ور را گشت، آن ور را گشت. نقطه ها را پیدا نکرد. با خودش گفت: «نکند خانم مرغه آن ها را خورده و رفته؟»

ترسید و داد زد: «نی نی نقطه ها! کجایی؟»

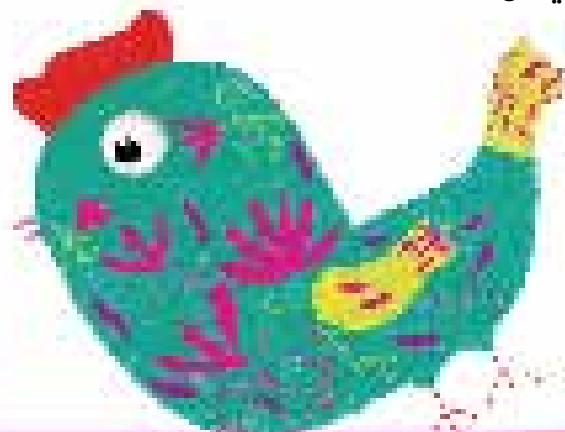
یک دفعه از ته دفتر صدایی آمد: «کمک... کمک! ما این جا ایم...»

مامان پ از این ورق به آن ورق دنبال صدا دوید. به آخر دفتر که رسید، نقطه هایش را دید. داد زد: «شما این جا چه کار می کنید؟»

نقطه ها زدند زیر گریه و گفتند: «باد، ما را هل داد و آورد این جا،»

بعد هم قل خوردند و پریدند بغل مامانشان.

مامان پ یکی یکی نقطه ها را بوس کرد و گذاشت سر جایشان.



بنویس ل

● طاهره خردور
● تصویرگر: نیلوفر میرمحمدی

نگاه کن، فکر کن، و شکل های تازه بساز.

مثل این شکل ها:



غاز



چتر



شتر



قو



کالسکه



حلزون



زرافه



صورت

چی بخریم؟

● علیرضا متولی
● تصویرگر: حبیبه قربان



ما باید چیزهایی را بخریم که لازم داریم.

اگر چیزی را بخریم که لازم نداریم، پولمان بی خودی کم می شود.

با پول کم، نمی توانیم چیزهای خوب بخریم. شاید مجبور شویم مدادی بخریم که نوکش زود می شکند، یا کیفی که زود پاره می شود.

راستی، من چیزهایی را می خرم که مردم کشورمان درست می کنند! تو چه طور؟

نرمش آسبی



- دست‌ها آویزان،
- یک پا به جلو،
- یک پا به عقب.

- دست‌ها به جلو،
- پای جلو از زانو خم شود.
- پای عقب از زانو صاف باشد.
- حالا شروع کن به دویدن.

- جای پای جلو و عقب را عوض کن.
- دوباره شروع کن به دویدن.
- پی تیکو... پی تیکو...



این نرمش را ۸ بار تکرار کنید.